

تجلی حکایت شیخ صنعان
در غزلی مُلَمَّع از عارف فیلسوف،
حاج مَلاهادی سبزواری

در میان آثار شیخ فریدالدین عطار نیشابوری و در میان منظومه‌های عرفانی فارسی، «منطق الطیر» مرتبه‌ای بس والا و پرارزش دارد و در مقایسه با سایر رساله‌الطیرها، از ویژگی‌ها و برجستگی‌های خاصی برخوردار است. منطق الطیر با آن‌که جزو اشعار تعلیمی عرفانی است از عنصر و خمیرمایه اصلی شعر؛ یعنی، خیال و تصویرگرایی (ایماژ) خالی نیست و محتوای آن در یک نظام کلی و هماهنگ، مجموعه‌ای به هم پیوسته از رمز و راز سیر و سلوک عرفانی است.

در میان داستان‌های منظومه «منطق الطیر»، حکایت شیخ صنعان، مقام ممتاز و شاخص و برجسته‌ای دارد و زیباترین و جذاب‌ترین داستان‌های عرفانی در منطق الطیر و سایر داستان‌های عرفانی است. این داستان، کم و بیش در اشعار شاعران فارسی، تأثیر داشته، از جمله، حافظ در تجسم و تصویرگرایی شخصیت آرمانی و ایده‌آلی خود، «پیر مغان» از شخصیت شیخ صنعان، تأثیری عمیق، پذیرفته است.

از سخنوران دیگر که از حکایت شیخ صنعان تأثیری ژرف پذیرفته، حکیم عارف حاج مَلاهادی سبزواری، شارح مثنوی معنوی است که ارادت خاصی به اندیشه‌های عرفانی عطار داشته و در شرح مثنوی به ابیاتی از عطار استشهاد نموده است. حکیم سبزواری در دیوانش غزلی ملَمَّع دارد که داستان شیخ صنعان بر آن سایه انداخته است و در حقیقت حاج مَلاهادی پیام عطار را از این حکایت در چند بیت سروده است.

قبل از پرداختن به غزل حاج مَلاهادی، لازم است که خلاصه‌ای از داستان شیخ صنعان را ذکر کنیم تا بتوانیم مقصود و هدف خود را بیان نماییم: حکایت شیخ صنعان خلاصه و لب داستان سیر و سلوک مرغان (سالکان) به سوی سیمرغ (حضرت حق) است. در این حکایت سخن از دشواری‌ها، سختی‌ها، مشکلات و مصایب طریقت و عشق به حق است.

شیخ صنعان، سرور عارفان و قطب مشایخ زمانه خویش بود. او در اثر پنجاه سال اعتکاف در کعبه و ریاضت و عبادت به درجه‌ای از کرامات رسیده بود که با دم خود

بیماران را درمان می‌کرد. شبی در خواب می‌بیند که از حرم کعبه به روم رفته و در آنجا بتی را پرستش می‌کند. برای تعبیر خواب همراه چهارصد تن مرید خود به روم، می‌رود، در آنجا چشمش به جمال زیبای آفتاب‌وشی ترساختری می‌افتد و در همان نگاه نخست گرفتار اسیر خرمن گیسوان پریشان او می‌گردد. دل و دین به او می‌بازد مریدان، او را نصیحت می‌کنند و از او می‌خواهند که بر هوای نفس غلبه کند و توبه نماید، اما او به پند و اندرز مریدانش گوش نمی‌دهد و از عشق دختر ترسا، با بی‌تابی، خاک بر سر می‌ریزد و گریه و زاری می‌کند. مریدان تاب و توان تحمل خواری و زبونی پیر و مرشد خود را ندارند، پس به دلداریش می‌پردازند و می‌گویند: برخیز و شیطان را لعنت کن، غسل کن و سوسه دیو نفس را از سینه خود محو ساز. اما شیخ در جواب می‌گوید: هزار بار در خون جگر غسل کردم. سرانجام ترسازده زیباروی از عشق شیخ به خود آگاه می‌شود و با تجاھل دلیل گریه و زاری او را می‌پرسد. شیخ، نالان و اشک‌ریزان و متواضعانه، حال زار خود را بیان می‌کند و ملتسمانه و گریان از او تقاضای وصال می‌نماید. دختر ترسا به او می‌گوید: برای این‌که صداقت و راستی خود را در عشق به من ثابت کنی، باید به آنچه که می‌گویم، جامه عمل ببوشانی. شیخ با دل و جان می‌پذیرد. دختر ترسا از او می‌خواهد که بت بپرستد و شراب بنوشد و قرآن را آتش زند و از دینش دست بشوید. شیخ با اصرار و خواهش از دختر ترسا تقاضا می‌کند که فقط شراب بنوشد و از سه شرط دیگر خودداری کند. دختر ترسا می‌پذیرد، آنگاه به شیخ شراب می‌خورانند و او را مست و لایعقل می‌سازند و همین باعث می‌شود که او در حال مستی از شراب و آتش عشق سه شرط دیگر را هم بپذیرد و به آنها عمل کند. شیخ پس از انجام شرط‌ها تقاضای وصال می‌کند اما دختر از او می‌خواهد که در قبال کابین، یک سال نیز خوکبانی نماید، شیخ باز هم می‌پذیرد.

مریدان با تسلیم شدن شیخ به شرایط دختر ناامید می‌شوند و گریان به سوی کعبه باز می‌گردند. یکی از مریدان شیخ که در هنگام سقر شیخ صنعان در کعبه نبوده با شنیدن داستان از مریدان خشمگین می‌شود و آنها را سرزنش می‌کند که چرا از او پیروی نکردید. آنگاه با مریدان چله می‌نشینند و به پیامبر (ص) توسل می‌جوید. مرید با وفا پس از چهل شبانه روز اعتکاف و ناله و زاری در خلوت بی‌خودی حضرت رسول (ص) را در خواب می‌بیند که تبسم‌کنان به او می‌گوید:

همّت عالیت کار خویش کرد دم نزد تا شیخ را در پیش کرد

در میان شیخ و حق از دیرگاه بود گردی و غباری بس سیاه

آن غبار از راه او برداشتیم در میان ظلمتش نگذاشتیم^۱

مرید با وفا و صافی دل، مریدان را از این مزده آگاه می‌کند و جملگی گریان و دوان

به سوی شیخ می روند و می بینند که شیخ مظاهر و نشانه های کفر را از خود دور ساخته، هر دم سجده می کند و می گرید.

سرانجام ترسناکتر به دست شیخ اسلام می آورد و از شوق دیدار حق، جان به جان آفرین تسلیم می کند و شیخ و مریدان به سوی کعبه برمی گردند.

از جمله پیام هایی که از داستان شیخ صنعان برمی آید، دعوت انسان به کشتن خودپرستی و غرور ناشی از زهد و مسلط شدن بر نفس آماره است. عطار، از موضوع خوکبانی شیخ صنعان نتیجه کلی گرفته و می گوید: در نهاد هر کسی صد خوک نفس وجود دارد.

در نهاد هر کسی صد خوک هست خوک باید سوخت یا زَنار بست^۱
حاج مآلهادی هم به این نکته اشاره نموده و انسان را از این که مطیع و فرمانبردار نفس آماره باشد بر حذر داشته و می گوید: که نباید چون شیخ صنعان برای هوای نفس خود را خوار و زبون ساخت و خوکبانی نمود.

أَلَا يَا نَفْسُ غَرَّتْكِ الْإِمَانِي چو صنعان تا به کی این خوکبانی^۲
رفیقانت کُشش دارند و کوشش وَ كَمْ فِيكَ التَّقَاعُدُ وَ التَّوَانِي
در نظر حاج مآلهادی - همچون عطار - نفس مظهر وجود دانی و پست است و روح نماینده وجود عالی است. در قرآن به سه مرتبه نفس اشاره شده است: «نفس آماره»، «نفس لؤامه» و «نفس مطمئنه» و در اصطلاحات فلسفی از نفس سه تعبیر می شود: نفس نباتی، نفس حیوانی، نفس انسانی یا ناطقه.

هرچند، گاهی نفس در مفهوم و معنی روح یا جان به کار می رود اما عرفا از آن، همان نفس آماره را اراده می کنند. در صوفی نامه، آمده است: «روح آن قوه ناطقه را خواهند که سخن گفتن و تمییز میان اشیاء و تذکر و تفکر و تدبّر و مانند آن که خواص وجود آدمی است جمله، از صفات روح اند و حقیقت او اثری است که از امر باری تعالی در مجاری اشباح روان است... و وقت باشد که آن روح را نفس مطمئنه خوانند. اما چون روح اطلاق کنند این معنی لطیف الهی خواهند که قابل اسرار ربوبیت است و حافظ اموال عبودیت، نفس را چون مقید کنند به مطمئنه یا ناطقه، همین روح خواهند و این حیات است و حلّیت او معرفت است و حقیقت او نور محبت است و منبع او امر عزّت است، اما از نفس قوت هوا را خواهند که شهوت و غضب و ریا و تکبر و جفا و دیگر آفات از لوازم اوست و نفس در این روح همچون دشمن است در نفس دوستی که از دوستی همه صلاح طلبد و از دشمن همه فساد خواهد و نفس قابل ظلمت شیاطین است و شرها از وی تولّد کند و سید عالم (ع) آن نفس را دشمن خوانده است که أَعْدِي عَدُوَّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنبَيْكَ. و

یوسف صدیق - علیه السلام - بدین نفس اشاره کرده است که: **وَمَا أُبْرِيْ نَفْسِيْ اِنَّ النَّفْسَ لَآمَارَةٌ بِالْاَسْوِيَّةِ** (یوسف، آیه ۵۳) و نفس نایب شیطانست و دربان دوزخ و روح نایب فرشته است و کلید بهشت به دست اوست و روح بر مثال گوهری است شب افروز و نفس بر شبه سببه، رنگ او به ظلمت هوا مدد می کند و روح به نور امر و فارا تربیت می کند. از مطالب فوق چنین نتیجه می شود که در مباحث عرفانی، نفس نماینده شرک^۱ و ظلمت و روح بیانگر لطیفه الهی در وجود انسان است. در نظر حاج مآلهادی و دیگر عارفان نفس موجب گرفتاری انسان در عالم جسمانی و سبب درماندگی او در وجود مادی خویش می شود. بنابراین برای رهایی از اسارت در عالم مادی باید بر نفس غلبه کرد و با طاعت و عبادت خداوند، خود را از سستی و عجز و ضعف و خواری در مقابل خواهش های آن نجات داد.

به ترسازده طبعی گرفتار بَدَارِ الْقُدْسِ يَهْوَاكِ الْفَوَاطِي
همه اهل حرم در انتظارت بَكَلِيَاءِ شَيَّدَتِ الْمَبَانِي^۲

به عقیده حکیم سبزواری، عوامل و انگیزه های گرفتاری و اسارت انسان، در درون و طبع و سرشت وی نهفته است. او طبع یا نفس اماره را دختر ترسازده ای زیبا می داند که با طنازی و با ناز و کرشمه های دلبرانه، فکر و اندیشه را از انسان سلب می کند و عقلش را می رباید آنگاه ضمیر و دل پاکش که جلوه گاه معبود و معشوق ازلی است (الْقَلْبُ بَيْتُ الرَّبِّ)^۳ مکان لذتهای حیوانی و خواهش های شیطانی می گردد.

انوار غیبی از درونش رخت برمی بندد و دیوان، رَحْل اقامت می افکنند. بدین سبب بدون اندیشه و توجه به عواقب امر و سرانجام خود، اسیر زرق و برق های دنیایی می شود و چهره و رخسار معرفتش سیاه می گردد و لباس عصمتش چاک می خورد؛ زیرا دنیا، همان دختر زیبای ترسازده است که بر منظر فریبکاری و غارت دلها نشسته تا شکاری فراچنگ آورد و او را ملعبه و بازیچه خویش سازد. اینجاست که حضرت علی (ع) نیرنگ و فریب دختر زیبای دنیا را نخورده و خطاب به او می گوید: «یا دنیا یا دنیا! اَلَيْكَ عَنِّي. اَبِي تَعَرَّضْتُ اَمَّ اِلَى تَشَوُّقِي؟ لَا كَانَ عَيْنُكَ اِهْيَاةَا، عُرِّي غَيْرِي، لِحَاجَةِ لِي فِيكَ، قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا لَارْجِعَةَ فِيهَا... ای دنیا! از من دور شو. آیا خود را بر من عرضه می کنی؟ یا می خواهی من را به شوق آوری؟ هرگز آن زمان که تو در من نفوذ کنی فراتر سد. هیئات! دور شو. دیگری را فریب ده. من نیازی به تو ندارم، من تو را سه طلاقه کرده ام که رجوعی در آن نیست.»^۴

با توجه به عمق سخن حضرت علی (ع) دنیا به دختری زیبا و فریبنده تشبیه شده که برای غارت دلها، خود را به هر کسی عرضه می کند. انسان های بیمار دل و مست ایمان

فریفته و شیفته او می شوند و به خواهش های او تن در می دهند اما انسان هایی که دل و ضمیرشان آینه و جلوه گاه انوار حق است، او را از خود می رانند و اسیر غنج و کرشمه های او نمی شوند و با تن در ندادن به خواسته هایش، خود را زبون و خوار نمی سازند. چنین انسان هایی پیوسته به یاد معبود و معشوق ازلی هستند تا غیر، در دل آنها نفوذ نکند. به گفته عارف غزل سرا، خواجه شیراز:

پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب تا درین پرده جز اندیشه او نگذارم^۶

حاج مآلهادی بر این باور است که انسان پرنده ای است که از عالم غیب فرآمده و از کبوتران عالم معنی جدا افتاده است. بنابراین باید با سعی و کوشش، طاعت و عبادت و عمل به کتاب خداوند، دام های دنیا را پاره کند و از سیاه چاه خواری و زبونی به سوی عالم علوی و ملکوت به پرواز درآید و اگر کسی مانند شیخ صنعان در دام زلفِ عروس آراسته دنیا گرفتار شود چشم عقلش کور گردد و آینه دلش زنگ زند و قوه تفکرش از کار افتد، آنگاه کفر را حق پندارد و در ظلمت سیاه کفر کتاب هدایت، قرآن را بسوزاند تا به خیال باطل خود درونش را آرامش بخشد و وجدان و نفس لوامه را چند صباحی خاموش سازد.

کتاب دیو کردی نامه حق وَقَدْ تَبَذَّتْ سُدَى سَبِيحِ الْمَثَانِي

تو اینجا تن زده تنها نشسته حَمَامُ الْقُدْسِي تَهَيِّفُ بِالْاِغَانِي^۲

در حکایت شیخ صنعان، بویی از جبر ازلی، ناشی از دیدگاه های اشعری به مشام می رسد. شیخ در نخستین شب گرفتاریش در دام عشق چنین زمزمه می کند:

هر که را یک شب چنین روزی بود روز و شب کارش جگرسوزی بود

کار من روزی که می پرداختند از برای این شبم می ساختند^۱

به دلیل همین عقیده است که شیخ صنعان برای تغییر خواب راهی روم می شود و در مقابل مصایب و حوادث، شکیبیا، راضی و تسلیم به نظر می رسد. اما حاج مآلهادی انسان را سازنده سرنوشت، سعادت و شقاوت و سرانجام خیر و شر خود می داند. او عقیده دارد که بهشت و دوزخ هر کسی در درون و نهاد اوست. او می تواند به اطاعت و عبادت حق به اعلی علیین و عالم ملکوت سیر کند و یا در مقابل نفس اماره خوار و زبون شود و در حضيض و اسفل السافلین سقوط کند.

تو دانی شاه قدست هم نشین است تَدَانِي شَاهِ قَدَسْتِ هَمْنَشِينِ الْاَدَانِي

دلاگر گلشن از گلخن ز خود جوی فَنَارُكَ اَوْ جَنَّاتِكَ فِي الْجَنَانِي^۲

حدیثی است از پیامبر (ص) که فرموده: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظِلْمَةٍ ثُمَّ رَسَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ الْهُدَى وَمَنْ أَخْطَأَ ضَلَّ وَغَوَى». خدای تعالی خلق (انسان) را در تاریکی آفرید آنگاه از نور خودش بر آن پاشید، پس هر که از این نور به او رسید هدایت یافت و هر که از آن نور دور شد گمراه گردید.^۲

با توجه به حدیث مزبور و آنچه که درباره آفرینش انسان در قرآن و حدیث آمده، آدم از دو چیز متضاد آفریده شده است: یکی جسم که از خاک و آب است و دیگر روح که جوهری است الهی. یعنی انسان از یک بُعد با عالم خلق یا طبیعی و خاکی در ارتباط است و از طرف دیگر به عالم آسمانی و ماوراء طبیعی. بنابراین انسان با این ویژگی دو بُعدی یا دوسویی هم می تواند با جهان مادی ارتباط داشته باشد و هم با عالم امر یا عالم روح و از این جهت است که او را خلیفه خداوند در روی زمین نامیده اند. پس انسان با داشتن این ویژگی دو راه در پیش روی خود دارد: یکی توجه به عالم جسمانی و سقوط در ظلمت و پلیدی و بدبختی و شقاوت همیشگی و دیگری گذشتن از این جهان جسمانی و پرواز و صعود به عالم روحانی و رسیدن به اصل خویش.

هم تیره طبع خاکی و هم نور نور پاک بنگر ز خویش نور خود و نارِ خویش را^۲
جسم محسوس است و روح معقول. هر چند روح انسان در ظاهر به تن پیوسته است ولی در حقیقت اتصال و پیوستگی اصلی و حقیقی آن به خداست که انسان با چشم ظاهر آن را در نمی یابد.

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست لیک کس را دید جان دستور نیست^۸
چون روح ابدی است هنگامی شاد و بانشاط و روشن می شود که درباره معقولات و چیزهای ابدی و جاوید بیندیشد. حافظ این شادی و نشاط را در پیر مغان، چنین توصیف می کند:
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کو به تأیید نظر حلّ معما می کرد^۹
دیدمش خزّم و خندان قدح باده به دست واندر آن آینه صد گونه تماشا می کرد
و چون روح به محسوسات و جهان کون و فساد پیر دازد گرفتار سرگستگی و حیرت می شود و چون جسم منبع خواهش های نفسانی است توجه ما را از سیر در عالم معنی و حقیقت وجود منحرف می سازد.

هر آن روحی که پاک از لوث طبع است جنانّ فی جنانّ فی جنانی
ولی طبیعی که دور از نور روح است هوانّ فی هوانّ فی هوانی^۲
در اواخر حکایت شیخ صنعان، اعتکاف و چله نشینی مریدان و راز و نیازهای آنان با خداوند و شفاعت حضرت رسول (ص) منجر به قبول توبه و رستگاری شیخ صنعان می شود و آن حجاب ظلمت که در مقابل دیدگانش قرار گرفته بود کنار زده می شود.

آن غبار اکنون ز ره برخاستست توبه بنشسته، گنه برخاستست
تو یقین می دان که صد عالم گناه از تف یک توبه برخیزد ز راه
بحر احسان چون درآید موج زن محو گرداند گناه مرد و زن^۱

توبه؛ یعنی برگشتن به صراط مستقیم، روی آوردن به طاعت و عبادت خداوند متعال و خودداری از گناه و پرهیز از نافرمانی حق و تسلیم محض در برابر پروردگار که موجب فلاح و رستگاری و سعادت انسان می گردد و از ظلمت و تاریکی به سوی نور حرکت

می‌کند. جاج مَلاهَدی، طاعت و عبادت خداوند متعال را بالا رفتن از نردبان سعادت و صعود به عالم امر و ملکوت می‌داند و می‌فرماید:

بیا فرمان بیر فرماندهی کن اَطِيعْ تَطَلَّعْ بِمَرْقَنِي كُن فَكَّانِي^۲

و در غزلی دیگر به انسان هشدار می‌دهد که تو بهترین آفریده خداوند هستی، تو سیمِ مرغِ حقی که باید در اوج پرواز کنی و عالم را زیر پر داشته باشی، نه این که در کنج گلخن تیره و سیاه دنیا لانه بگزینی و در خفت و خواری بسربری.

تو سیمِ مرغِ همایونی که عالم زیر پر داری چسان با این شکوه و فَرّ گزیده کنج گلخنها^۲
یکی از موانع و حجاب‌هایی که مانع رسیدن مرغ به باغ ملکوت و گلشن معنی می‌شود
تن و خواهش‌های آن است. بنابراین باید قفس تن را شکست تا روح آزاد گردد. همو گوید:
برون آی از حجاب تن بپیر بر ساحت گلشن کنی تا چند از روزن نظر بر طرف گلشنها^۲
مولوی گوید:

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک دو سه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم^{۱۰}
ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست به هوای سر کویش پر و بالای بزنم
و حافظ گوید:

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش‌الحانیست روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم^۹
سنایی گوید:

چه مانی بهر مرداری چو زاغان اندرین پستی

قفس بشکن چو طاووسان یکی بر پر برین بالا

بمیر ای دوست! پیش از مرگ اگر می‌زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما^{۱۱}

یکی از هدف‌های درونمایه‌ای حکایت شیخ صنعان، برتری دل بر نفس و برتری تعشق بر تعقل ظاهری است. در عرفان، عشق انگیزه‌ای است برای سیر تکاملی به سوی کمال مطلق؛ یعنی حرکت به سوی جاوید شدن و مسلم است که انسان در دنیای جسمانی به دلیل فانی بودن نمی‌تواند جاوید بماند زیرا که «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ»^{۱۲} ولی اگر انسان بتواند با سیر در عالم معنی؛ یعنی با کمال مطلق ارتباط معنوی برقرار سازد آن لطیفه معنوی که در انسان به امانت نهاده شده است با اصل خود مرتبط می‌گردد و جز در کل همچون قطره در دریا فنا می‌شود و به مرحله بقا می‌رسد.

نجم رازی، عارف قرن هفتم، که عشق و عبادت حق را در هم آمیخته بود، پس از بحث درباره تعلق گرفتن روح در بدن می‌گوید: «... هر که در این حُجُب بماند و دَرِد برداشت این حُجُبش نباشد در خسران ابدی «وَالْقَصْرِ إِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ» بماند. [خداوند] قسم

یاد می‌کند که روح انسانی به واسطه تعلق قالب مطلقاً به آفت خسران گرفتار شده است، آلا آن کسانی که به واسطه ایمان و عمل صالح روح را از این آفات و حجب صفات قالبی خلاص داده‌اند تا به مقَرّ اصلی آمده‌اند. و مثال تعلق روح انسانی به قالب و آفات چنان است که شخص تخمی (بذری) دارد اگر بکار د و پرورش دهد یکی صد تا هفتصد می‌شود و اگر آن تخم نکارد همچنان از آن نوعی انتفاع بتران گرفت و لیکن چون تخم در زمین اندازد و پرورش ندهد خاصیت خاک آن است که تخم را بیوساند و آن استعداد انتفاع که در وی بود باطل کند. پس تخم روح انسانی پیش از آن‌که در زمین قالب اندازد استعداد استماع کلام حق حاصل داشت، چنانکه از عهد الست بربکم خیر باز داد و اهلیت جواب «بلنی» باز نمود اگرچه از بهر آن کردند این مزارعت تا بینایی و شنوایی و گویایی که داشت یکی صد و هفتصد شود.

و لیکن تا این تخم روح را آب ایمان و تربیت عمل صالح بدو نرسیده است حال را در عین خسران است از آن بینایی و شنوایی و گویایی حقیقی محروم مانده و چون آب ایمان و عمل صالح تربیت بدو رسد تخم برومند شود و از نشیب زمین بشریت قصد علو عالم عبودیت کند... و اگر عباداً بالله تخم روح آب و ایمان و تربیت عمل صالح نیابد در زمین بشریت بیوسد و طبیعت خاکی گیرد...»^{۱۳}

قطب‌الدین ابوالمظفر... العبادی، عشق را وسیله‌ای می‌داند برای مفارقت و جدایی روح از تن تا از عالم سفلیات منقطع گردد و یکباره در عالم علویات ارتقا گیرد و عشق او از نور شهود دوست تولد کند.^{۱۴}

حاج ملاهادی سبزواری، عشق حق را نوشداروی می‌داند که به انسان زندگی جاوید می‌بخشد. او عقیده دارد که هر کسی نمی‌تواند با اندک بضاعتی، خریدار یوسف یگانه شود بلکه باید سرمایه‌ای از عشق خالص و پاک همراه داشته باشد. برای رسیدن به کمال و فنای در اسرار الهی باید از مستی عشق‌های مجازی و مستی زهد ظاهری به هوش آمد و شراب طهور و پاک عشق الهی را به سر کشید. همانگونه که شیخ صنعان از مستی عشق مجازی و زهد ریایی به هوش آمد و رستگار شد. برای رهایی از سلاسل و زنجیرهای و سوسه‌های دنیایی باید خود را اسیر و مقهور عشق الهی کرد و در اسرار الهی فنا شد زیرا فنای در اسرار الهی یعنی حیات جاوید:

خریداران یوسف را ببايست	بَدْرَ الْعَيْنِ مُتَنَظِّمِ الْجُمَانِي
که هر کاسه قماشى نیست لایق	لِيُوسَفَ مَالُهُ فِي الْكُوْنِ ثَانِي
آلَا يَا سَاقِيَا خَمْرًا طَهْوَرًا	به یاد دوست بخشا دوستکامی
نیابد ره به اسرار حق آلا	اسیر العشق فى الاسرار فانى

گفته شد که مستی از زهد ظاهری، مانع رسیدن انسان به حق می‌شود؛ زیرا نتیجه این

عمل عجب و تکبر است و منشأ عجب و تکبر حُب نفس است و حُب نفس عملی زشت و ناپسند است. در کتاب گرانقدر چهل حدیث آمده است: «بدان که رذیله عُجْب از حُب نفس پیدا شود چون که انسان مفظور به حُب نفس است و سر منشأ تمام خطاهای انسانی و رذایل اخلاقی حُب نفس است و از این جهت است که انسان اعمال کوچک خودش به نظرش بزرگ آید و خود را به واسطه آن از خوبان و خاصان درگاه حق شمارد و خود را به واسطه اعمال ناقابل مستحق ثنا و مستوجب مدح داند بلکه قبايح اعمالش گاهی در نظرش نیکو جلوه کند اگر از غیر، اعمال بهتر و بزرگتر از اعمال خود دید چندان اهمیّت نمی دهد و همیشه انسان کارهای خوب مردم را تأویل به یک مرتبه از بدی می کند و کارهای زشت و ناهنجار خود را تأویل به یک مرتبه از خوبی می کند. نسبت به خلق خدا بدبین است ولی نسبت به خودش خوش بین. به واسطه این حُب نفس با یک عمل کوچک مخلوط به هزار کثافت و مُبَعَدات، خود را طلبکار حق تعالی و مستوجب رحمت داند...»^{۱۸} برای حُسن ختام، این مقال را با یک رباعی از امام خمینی (س) به پایان می بریم.

گر نیست شوی کوس اناالحق نزنې با دعوی پوچ خود مُعَلَّق نزنې
تا خود بینی تو مشرکی بیش نه ای بی خود بشوی که لاف مطلق نزنې^{۱۶}

پی نوشت ها

۱. حکایت شیخ صنعان، عطار نیشابوری، به اهتمام رضا اشرف زاده، انتشارات اساطیر ۱۳۷۱.
۲. دیوان اشعار، حاج مآلهادی سبزواری، به اهتمام سید محمد رضادایی جواد، انتشارات ثقی، اصفهان.
۳. صوفی نامه، قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اَرَدشیر العبّادی، به اهتمام غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی ۱۳۶۸.
۴. احادیث منوی، بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۱.
۵. نهج البلاغه، قصار ۷۷.
۶. دیوان اشعار، خواجه شیرازی، به اهتمام خلیل خطیب رهبر، انتشارات صفی علیشاہ ۱۳۶۴.
۷. جامع الصغیر، ج ۱، ص ۹۶، نقل از مجموعه آثار فخرالدین عراقی، به اهتمام نسرین محتشم، چاپ اول، انتشارات زوّار ص ۴۶۰.
۸. منوی، جلال الدین محمد بلخی، به اهتمام محمد استعلامی، دفتر اول، چاپ چهارم، انتشارات زوّار ۱۳۷۲.
۹. حافظ شیرازی، همان دیوان.
۱۰. گزیده غزلیات مولوی، به اهتمام سیروس شمیسا، چاپ سوم، نشر بنیاد ۱۳۷۲.
۱۱. دیوان اشعار، سنایی غزنوی، به اهتمام مدرس رضوی، چاپ چهارم، انتشارات سنایی.
۱۲. قرآن، سوره رحمن (۵۵) آیه ۲۶ و ۲۷.
۱۳. مرصعالعباد، نجم رازی، محمد امین ریاحی، چاپ پنجم، انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۷۳، ص ۱۰۴-۱۰۵.
۱۴. قطب الدین ابوالمظفر، همان کتاب.
۱۵. چهل حدیث، امام خمینی (س) چاپ نهم، مؤسسه تنظیم و نشر آثار حضرت امام خمینی (س) ۱۳۷۵، ص ۷۱.
۱۶. دیوان اشعار، امام خمینی (س) چاپ چهارم، ناشر مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س) ۱۳۷۳.